

وقتی، اولین دوربین عکاسی توسط ناصرالدین شاه به تهران آورده شد، و وقتی جد بزرگوارم علی خان حاکم، در سن پترزبورگ تحصیلات عکاسی کرد، و بعدها در ایران، حاکم غرب کشور شد و راپورت‌هایش را، همراه با عکس خدمت شاه شهید فرستاد، که آن آلبوم‌ها در آلبوم خانه کاخ گلستان موجود هستند (راستش را بخواهید، بنده هیچ وقت با چشمان خود آن‌ها را ندیده‌ام. برایم تعریف کرده‌اند. یک‌بار که خواستم بروم و آن‌ها را ببینم به من گفتند: تو؟ تو، عکاس بوگندوی جهان سومی، می‌خواهی آلبوم‌ها را ببینی؟ بی‌خود کرده‌ای. و با یک اردنگی، من را از آلبوم خانه بیرون کردند)، می‌خواهم بدانم عکاس بود؟ یا، "حاکم عکاس" بود؟ یا، "عکاس حاکم" بود؟ حال، اگر عکاسی هنر است، آیا علی خان حاکم نیز هنرمند بود؟

فکر کردم، و دیدم که شاید فقط و فقط در آن دوران، عکاسی در ایران، دوران شکوفایی خودش را طی کرد. زیرا، بعدها می‌بینیم که وقتی در فردای سوم اسفند 1299، که میرپنجه رضا خان کودتا کرد، حکمی صادر کرد که در بند ششم آن آمده بود: "در تمام مغازه های شراب فروشی و عرق فروشی، تئاتر و سینما، فتوگراف‌ها و کلوب‌های قمار بسته باشد و هر مست دیده شود به محکمه نظامی جلب خواهد شد." راستش را بخواهید، وقتی برای اولین بار با این متن روبه‌رو شدم یکه خوردم (سابقاً می‌گفتند شوکه شدم). اگر عکاسی هنر است - گویا خود میرپنجه، با مرحوم خادم عکاس دوست بود - چگونه، دلش آمد که در "هنرکده" ها را، به مانند عرق فروشی‌ها و فاحشه خانه‌ها ببندد؟

فکر کردم، که حتی بعدها وقتی مسئولین اتحادیه عکاسان رفته بودند نزد یکی از مسئولین بلند پایه نظام جمهوری اسلامی، و از او خواسته بودند که برای عکاس‌ها نیز، جهت ورود کاغذ و فیلم عکاسی گشایش اعتبار شود، آن مسئول به آن‌ها گفته بود عکاس؟ آقایان بروید و یک شغل آبرومند برای خودتان انتخاب کنید. و وقتی به او گفته بودند که آقا، همه برای سجدهایشان عکس 4x6 و 4x3 می‌خواهند؛ برای گواهی‌نامه رانندگی عکس 4x6 و 4x3 می‌خواهند؛ برای تصدیق کلاس ششم عکس 4x6 و 4x3 می‌خواهند؛ برای تصدیق کلاس نهم عکس 4x6 و 4x3 می‌خواهند؛ برای دیپلم و فوق دیپلم و لیسانس و دکترا و سربازی و پایان خدمت عکس 4x6 و 4x3 می‌خواهند اجازه داده بود که برای عکاس‌ها نیز گشایش اعتبار شود.

حال، فکرش را بکنید اگر عکاسی هنر است، آیا همه‌ی همکاران من در عکاس‌خانه‌های کشور، هنرمند هستند؟ بله، عرض می‌کردم که فقط در دوران ناصرالدین شاه بود که عکاسی دوران شکوفایی خودش را طی می‌کرد. البته همان‌طور که به‌خاطر دارید همه این جریان‌ات در حین نگاه کردن به آن مفتول پیش آمد. و برای اثبات ادعای خودم خوب است که این جریان را برایتان تعریف کنم (فراموش نکنید که بنده 42 سال است که عکاسی می‌کنم و اگر عکاسی در ایران 150 ساله شده باشد بنده یک سوم از آن تاریخ هستم).

وقتی 42 سال پیش در فرنگ بودم، روزی به تهران نامه نوشتم که مایل هستم عکاس شوم. آن روزی که نامه‌ی من به‌رویت خانم والده رسید، در تهران زلزله شد. آنان‌ی که کتاب بازارهای ایرانی بنده را خوانده‌اند، می‌دانند که مادر من، شیر زن و بسیار دیکتاتور بود. وقتی والده نامه‌ی من را دید زمین و زمان برایش یکی شدند؛ غرشی کرد که من در پاریس صدایش را شنیدم.

"چی؟ پسره می‌خواه عکاس بشه؟ کی این پسره می‌خواه آدم بشه؟" و برای این که بزند توی پوزه‌ی من، پول ماهیانه‌ام را قطع کرد. یکی دو سه ماهی، زندگی من به فلاکت گذشت. تا آن که، آقای پروفسور عدل پا درمیانی کرد و والده را راضی کرد که من عکاس بشوم. وقتی، در 1347 به تهران آمدم، همه من را یک‌طور دیگری نگاه می‌کردند. زیرا در آن دوران، عکاسی و مطربی و شاگرد شوفری، از بدترین مشاغل بود. باز صد رحمت به مطرب‌ها، چون شب‌های عروسی، و موقع شام، برای مطرب‌ها در اتاقی جداگانه سفره پهن می‌کردند. ولی، عکاس‌ها، می‌بایستی با نوکرها و کلفت‌ها و راننده‌ها دم در جای بخورند (بخوانید و بنوشند). هیچ یک از اعضای فامیلم، با من معاشرت نمی‌کردند و مرا